

صبح به تنهایی سواری رفتم. هوا مثل بهشت بود ولی افسوس که تنها بودم. ساعت ۸ وقتی به فرح آباد می رفتم، اتفاق مضحکی افتاد. دو کامیون به هم خورده بودند و جاده به کلی مسدود شده بود. راه جلو و عقب نبود. ناچار متوقف شدم و مطالعه عجیبی در طبقات جامعه کردم. اولاً جاده فرعی که به خیابان اصلی می خورد و یک کامیون از آنجا وارد خیابان اصلی شده و تصادف کرده بود، چون هرگز به نظر شاهنشاه نمی رسد، خاکی و به هم ریخته بود و اثری از آسفالت در آن نبود. مردم پیاده می گذشتند ولی برای اتومبیل هایی که معطل شده بودند، چون صبح زود بود، خبری از متخصص و اتومبیل پلیس نبود. فقط یک جناب آجدان با بی قیدی سیگاری دود می کرد و قومپوزی در کرده بود که مرد مهم محله است! حاجی آفاها و خانم های چادر به سر معلوم بود که از حمام صبح جمعه برمی گردند و تکالیف شب جمعه را انجام داده اند. همه تر و تمیز و شسته رفته بودند. چند تا دختر بچه کوچولوی چادر به سر با پسر بچه ها که معلوم بود از طبقات غیر اعیان هستند، وگرنه صبح زود بیدار نبودند و چادر به سر نداشتند، اطراف دیگ لبو فروش چانه می زدند. چند تا توله سگ و چند تا بچه کنیف هم تو زباله های کنار خیابان خاکی وول می زدند. از عن تلکتوئل ها هم که تلکتوئل آن رفته و قسمت اول آن باقی مانده، ابداً در این ساعت سرمای زمستان خبری نبود. حتی از بچه های دبیرستانی که معمولاً کنار خیابان تظاهر به درس خواندن می کنند، خبری نبود. سربازهای وظیفه هم با شلواریهای گشاد بی ریخت و کفش های خارج اندازه، کاسکت ها و سرهای تراشیده، تک تک در عبور بودند و می رفتند که از تعطیل روز جمعه استفاده کنند.

از این منظره بسیار متاثر شدم. با آن که مضحک و خنده دار بود ولی هنوز نشان دهنده یک اجتماع عقب مانده غیر متعادل بود. از یک طرف تلاش های شبانه روزی شاه و اطمینان به این که در ده سال آینده از ممالک راقیه هم جلو خواهیم افتاد به نظرم می آمد، و از طرفی می دیدم که اگر برق و آتش هم بشویم، تغییر این اجتماع به آن صورتی که مورد نظر شاه است و باید از ممالک اروپا هم جلو بیفتیم، یک آرزوی دور و دراز است. در شوروی مردم خیلی عقب افتاده هستند و علاوه بر آن به علت عدم آزادی که حکفرماست چهره توده مردم غمزده و مرموز است، ولی اجتماع را انسان متعادل می بیند. لباس اغلب آنها یک ردیف است، چه زن و چه مرد. وسایل نقلیه مال عموم است. وسایل ارزان و آسان را مثل دوچرخه اغلب دارند، ولی هیچ کس یک دفعه مثل بنده با اتومبیل کرایسلر امپریال کنار چنین خیابانی سبز نمی شود!

باری مشاهده این مناظر در دو ساعت ونیم که اسب می تاختم فکر مرا بشدت مشغول داشته بود که پس از این انقلابات عمیق و اصیل که شاه انجام داده است، چه باید کرد؟ و به این نتیجه رسیدم که راه مشکل و درازی در پیش داریم و علاوه بر آن مردان عمل، با صداقت و صمیمیت می خواهیم که در حکم سیمرغ و عنقا و کمیاب هستند.

سر شام رفتم. سرناهار هم بودم. مطلب مهمی گفت و گو نشد، اما مثل این که شاهنشاه انتظار داشتند من عرایضی بکنم. اگر عرض نداشته باشم چه بگویم؟ امشب بارانی می بارد. به این جهت شاهنشاه سر شام

خوشحال بودند. می فرمودند در همه نقاط ایران بارندگی است.....

پنجشنبه ۱۱ / ۱۰ / ۴۸

..... امروز یک نماینده مجلس عوام انگلیس از حزب محافظه کار دیدنم آمد. این شخص در دنیا دلالی می کند. یعنی به کشورهای عقب افتاده مشورت می دهد، اگر پولی دارید در چه راهی به کار اندازید که آینده داشته باشد. مدتی با من صحبت کرد که دیگر طلا را برای پشتوانه نگاه داشتن صحیح نیست و طلا در آینده قدر و قیمت خود را از دست می دهد. البته که به حرف دلال نمی توان اعتماد کرد! ولی ممکن است با ترتیب اعتباری که بین کشورها برقرار می شود، این امر کم و بیش صحیح باشد.

سرشام مطلب مهمی گفت و گو نشد. پنج کشتی کوچک اسرائیلی به حیفا وارد شدند. بنام به قدرت مصر و مخصوصاً قدرت دریایی آن. این هم خواست خدا بود که بیشتر آبروی مصر بریزد. با وصف این، مرد که باز به خرطوم رفته و با کمال وقاحت نطق می کند که می خواهم ارتش یک میلیون نفری در مقابل اسرائیل تجهیز بکنم. البته همه داد و فریادها برای تحمیل خودش به عرب های بدبخت است. تا حالا بردوش سایر عرب ها سوار بود، آنها سر باز زدند، حالا لیبی و سودان که همسایه هستند با منابع سرشار مالی خود باید سواری بدهند. من فکر کنم اگر موضوع ارتش یک میلیون نفری را برای درهم کوبیدن اسرائیل زیاد مطرح بکند، بهانه به دست اسرائیل می دهد که از لحاظ حفظ خودش هم که شده قاهره را تصرف بکند و منطقه امنیتی در اطراف خودش بوجود بیاورد. جنانکه جنگ ۱۹۶۷ را هم درحقیقت همین ناصر به اسرائیل تحمیل کرد، زیرا می گفت می خواهیم اسرائیل را از صفحه جغرافی دنیا محو کنیم. بعد هم تنگه حیران را بست. پس اسرائیل چاره ای جز حمله نداشت. خوب خاطر می آید وقتی تنگه تیران را بسته بود، می گفت اگر اسرائیل بخواهد جنگ بکند، ما می گوئیم بفرمایید، اهلاً و سهلاً! بعد هم از ملل متحد خواست که قوای خودشان را از بین قوای طرفین در صحرای سینا و غزه جمع کنند. بعد اسرائیل را جداً به جنگ دعوت می کرد و برای اسرائیل هم چاره ای نمانده بود.....

پنجشنبه ۲۵ / ۱۰ / ۴۸

صبح زود شهردار تهران پیش من آمده بود که بعضی کارهایی داشت، توسط من به عرض برسد. بعد یکی دو نفر خارجی دیدنم آمدند. رئیس دانشگاه پهلوی هم آمد، خبر بسیار بدی به من داد. دختر راننده پدرم را من با مخارج خودم برای تحصیل به آمریکا فرستاده بودم. بعد که برگشت چون خوب درس خوانده بود، سه سال پیش او را در دانشگاه پهلوی استادیار کردم. دیروز از شیراز به اصفهان می آمد، با یک دانشجوی ایرانی که گویا رفیق او بود. اتومبیل آنها تصادف کرده هردو کشته می شوند. خیلی ناراحت شدم. مثل دختر خودم دوستش داشتم. فوق العاده هم خوشگل بود.

رفتم شرفیاب شدم. چون دو روزه کارها مانده بود، خیلی طولانی شد، ولی تمام کارهای جاری بود.... چندی

قبل از آگنیو معاون رئیس جمهور آمریکا نامه ای به شاهنشاه رسید که از وصول هدایای مرحمتی من جمله یک عدد ساعت طلا عرض تشکر کرده بود. من عرض کردم ما که ساعت طلا نداده بودیم. فرمودند از سفیر تحقیق کن. امروز نامه ای از سفیر رسید که ساعت هدایی وزارت خارجه بود و معاون رئیس جمهور در عرض تشکر اشتباه کرده و خیال کرده تمام هدایا مرحمتی شاهنشاه است. عرض کردم این چه معنی دارد وقتی شاهنشاه هدیه ای مرحمت می فرمایید، وزیر شاهنشاه هم هدیه بدهد؟ اولاً این کار لوس و بی معنی است. ثانیاً از طرف خودش هم بدهد، این کشور آمریکا نخواهد گفت مگر این ها سرگنج نشسته اند؟ کجای دنیا چنین معمولی هست؟ رئیس کشور هدیه می دهد ولی وزرا، آن هم وقتی همراه رئیس کشور هستند، هیچ معنی ندارد چنین کاری بکنند، فرمودند درست می گویی، خیلی لوس و بی معنی است. منتظر بودم بفرمایند به او ابلاغ کن این کار موقوف باشد، ولی امری نفرمودند!.....

خاطرات امیراسداله علم (وزیر دربار محمد رضا شاه) جلد یک - ویرایش علینقی عالیخانی